متحیر شد که چگونه این امر مولناک را بچگر گوشهٔ خود با این صغر سن و میان آرد اما چون امر الهی را چاره بجز انقیاد نبود ناچار
او را نزد آگاه کرد ابید سید شهدا چون این سخن را از جد بزرگوار خود شنید گفت ای جد غایبم فدا جان در راه جانان باختن صعب
امری سهل و آسان نباشد و این چنست که میانهٔ دوستان خدا این قرعه بنام من آمد من نیز وفای این امر مشکل عهدی شرطی
با خدای خود دارم رسول خدا پرسید که آن کدامست سید شهدا فرمود خدا تعالی با من عهدی فرماید که اول قطرهٔ خون
من که ریخته شود بر زمین کربلا گناهکاران امت جدم را بیامرزد در اثناء این مکالمات جبرئیل نازل شد و سلام حق تعالی را
بحبیب خود ختم پیغمبران و شفیع گناهکاران رسانید و گفت میفرماید مام عهد کردیم که اول قطرهٔ خونی که از حسین بر زمین
بچکد گناهکاران امت ترا بیامرزم و هر که در مصیبت او یک قطرهٔ اشک از دیده ببارد در روز قیامت حشر او را با حسین کنم
در مقامی که در بهشت دارد پس امام حسین عرض کرد که رضیت رضیت منقول است که در ساعتیکه شمر ملعون
پای بر سینهٔ بی کینهٔ آن شهید تشنه لب گذارده بود و از دم خنجر ظلوم را میخواست سیراب نماید شمر دید که لبهای مبارک
آنجناب حرکت میکند یقین کرد که او را نفرین میکند چون سر خود را پیش برد دید که میگوید خداوندا من بعهد خود وفا کردم
جان گرامی در راه تو نثار کردم تو نیز بعهد خود وفا کن و گناهکاران امت جدم را بیامرز و من میدانم که در عهد تو خلافی
نیست گویند که هاتفی آواز داد که ما هم وفا بعهد خود نمودیم نظم چون شدی از صدق دل قربان ما سر نه پیچیدی تو
از فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد فتح باب پس ای برادران تامل کنید که ریحانهٔ رسول
ثقلین و سرور سینهٔ سید کونین و پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا دختر فخر عالمین خود را بمعرض چنین مصیبتی در آورده که تا دامن قیامت
سوزش آن از هیچ دلی بیرون نرود اگرچه گناهکاران و دشمنان باشد بلکه در جمادات و حیوانات تاثیر کرده پس شما نیز که ادعای تشیع
و اخلاص میکنید این مصیبت را سهل شمارید و در تعزیه داری آن بزرگوار اشک خونین از دیده ببارید تا از شفاعت این بزرگوار
و آباء اطهار او محروم نباشید مرثیهٔ محتشم چون خون زمانی تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بدرگاه عرش برین رسید نزدیک
شد که خانهٔ ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید بادا نغبار چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین
رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بسی کروبیان زمین رسید گرد این خیال قوم غلطکار و کافر نغبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست از ملال
گرچه بری ذات ذوالجلال او در دولت هیچ دلی نیست بی ملال منقولست از سکینه دختر سید شهدا که در وقتیکه پدر
ما را شهید کردند و ما را اسیر نمودند و از راه قتلگاه ما را بکوفه بردند که بدنهای کشتگان خود را بدان هیئت به بینیم و بیشتر
دل ما بدرد بیاید و چون بقتلگاه رسیدیم نظر ما بر نعش کشتگان افتاد بی اختیار خود را از شتران بزیر افکندیم و هر یک از ما دویدیم
و نعش بی سری را در آغوش کشیدیم از آنجمله من خود را بر روی نعش پدر بزرگوار خود انداختم و او را در بر گرفته و از هوش رفتم چون
بهوش آمدم شنیدم که از آن حلقوم بریده آوازی می آید که شِیعَتِی مَا إِنْ شَرِبْتُمْ مَاءً عَذْبًا فَاذْكُرُونِي أَوْ سَمِعْتُمْ غَرِيبًا أَوْ
شَهِيدًا فَارْحَمُونِي یعنی ای سکینه بشیعیان من سلام مرا برسان و بگو که پدر مظلوم غریب شهید من بشما سلام رسانیده
و گفته که هر زمانی که آب خوش گوارا نوشید از تشنگی من تشنه لب یاد کنید و هر وقت غریبی را بدرد غریب گرفتار به بینید
یا کشته شدهٔ بظلم و ناحق را به بینید از شهادت و غریبی من یاد نمائید که دست جفای دونکان تمام خویشان و اقربا و یاران
مرا در حیات من از من گرفت و در یک ساعت قبل از کشته شدن خود که بهر کس پناه میبردم و استغاثه میکردم کسی نبود که بفریاد
من برسد و مرا امداد و یاری کند و من یکه و تنها مانده بودم و بی مزار تا کس دور مرا داشتند و من با گردن کج بی یار و مددگار

ایستاده بودم و امید من از هر طرف قطع شده بود مرثیه چون شد بساط انبیا در زمانه طی امید بهار گلشن دین را ز دهان دی
چرب بباد رفت تیغ خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری سر گشته با نوان حرم گرد شاه دین چون مختران نشسته به پیرامن حسین
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از مهرگان جم امد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت میشست ز آب دیده
غبار از عذار وی بنهاد رو بر عمر برادر که یا اخا و بر کشید تنگ پسر را که یا بنی غمگین مباش کامدمت اینک از قفا
دل شاد دار هر سمت این زمان ز پی وَأَنَا السِّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي يَجُرُّوا الْخَيْلَ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا يَحْفُونِي و منم فرزند
زادهٔ پیغمبر شما که بجرم و تقصیر مرا کشتند و بکشتن تنها اکتفا ننمودند بعد از کشتن بدن مرا پایمال ستوران نمودند لَيْتَكُمْ
فِي يَوْمِ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلٍ مَا تَوَانَ يَرْحَمُونِي ای کاش شما شیعیان در آن روز عاشورا میبودید و مرا
میدیدید که در این بیکسی و تنهائی چگونه علی اصغر شیرخوارهٔ خود را که از تشنگی لبش خشک شده بود و رنگ از روی او پرواز
نموده بود پیش دشمن گرفته بر رحم برابر آن اشقیا و گفتم اگر بر رحم شما من تقصیر دارم این طفل صغیر و معصوم است و هیچ گناهی از او صادر
نشده و از او بیعت با یزید کسی نخواسته به بینید که بچه حال شده از تشنگی و شیر در پستان مادرش خشکیده قطرهٔ آب
باو برسانید و از خدا بترسید و از رسول او شرم نمائید ایشان در جواب گفتند که تا بیعت بیزید نکنی یکقطرهٔ آب بتو و عیالت نمیدهیم
تا چنانچه عثمان را تشنه کشتید شما را نیز تشنه هلاک شوید وَسَقَوْهُ سَمًّا بَغْيًا عِوَضَ الْمَاءِ الْمَعِينِ وَالْحَزْنُ وَمُصَابُ هَذَا كَانَ
أَحْجَى وَبِأَنَّهُمْ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ فَالْعَنُوهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ بِشَنَعٍ فِي كُلِّ حِينٍ و بعوض آب که با آن عجز و تضرع از
ایشان خواستم این طفل معصوم مظلوم مرا زهر آب کردند عجب مصیبتی است ای شیعیان مصیبت من که ارکان مکه
خراب کردند و دل رسول خدا را مجروح کردند پس لعن کنید ای شیعیان من بر این جماعت تا میتوانید در وقت از اوقات و چون دانستید
که ایشان برغبت و اختیار از روی رضا و تسلیم متحمل این گونه مصائب شدند و هرگاه نخواستند بهمه متم میسر بودند جناب
که دفع این مصیبت را از خود نماید مثل آنکه جدش رسول خدا با پدرش علی مرتضی با مادرش فاطمهٔ زهرا با خودش از خدا تعالی
خواهند که بقدر به نفع آن قضا و دفع و دفع این بلا از او شده باشد یا آنکه دوستان و شیعیان ایشان بوسایل غیبی در آن وقت
حاضر شوند یا آنکه بوضعی که از مدینه بیرون نرود یا در مکه بماند یا آنکه بعد از رفتن بهمان ملائکه که بجهة نصرت و یاری
او آمدند و استدعا کردند و همچنین بجنیان دفع کند ایشان را یا بنفرین هلاک کند یزید و ابن زیاد و عمر سعد با همه کسانی
که در صحرای کربلا حاضر بودند یا آنکه بشجاعت ارث از پدرش حیدر کرار معجزه نمائی نموده ایشان را هلاک کند چنانکه در
جنگ صفین با دویست هزار کس مقاتله نمود و فتح کرد در صحرای کربلا با بیست و دو هزار یا سی هزار نمی توانست مقاتله نماید
و غالب بیاید و انشاء الله تعالی کیفیت قتال آنجناب و شجاعتهای این قدوهٔ احبا را در مجلس شانزدهم مذکور خواهیم کرد با کیفیت
ندائی که از عالم غیبی باو رسید و کیفیت جنگ صفین آنست که در بعضی از کتب معتبره از لوط بن یحیی از عبد الله بن قیس روایت
شده که چون لشکر معاویه زودتر از لشکر آنجناب وارد صفین شده و مکانی وسیع کنار شط فرات و زمینی علف زار که بکار
دواب ایشان آید و سایر محتاجات که لشکرکشان طالب و قاصد آنها میباشند انتخاب نموده در آن جا منزل کرده و خیمه زدند
و چون روز دیگر جناب امیر المؤمنین ع با لشکر ظفر قرین وارد آن سرزمین گردیدند و یافتند که مکان مجرد او متصرف شده
و در مقابل آن لشکرگاه جائی که مثل آن باشد یا آن دیگر باو بوده باشد نبود با الضرورة در زمین تنگی که از آب دور و
سبزه و علف نداشت فرود آمدند و با سپاه بجهة تحصیل آب تا بکنزل پس رفتند یا از آن شریعهٔ آب که معاویه متصرف
بود آب بردارند معاویه بعد از آنکه با ارکان دولت شوری نمود و رای او قرار گرفت بر منع کردن آب از لشکر ظفر انتساب آن

مقتدای اولوا الالباب ابوالاعور سلمی را با لشکری خواند از پیاده و سوار بجهة محافظة اب تعیین نمود و چون سقایان اردوی
کیهان شکوه آنجناب روانه بجهة تحصیل اب بسمت شط فرات گردیدند آن ملاعین در مقام ممانعت برآمده ایشان را برگردانیدند
و هر قدر حضرت جمعی را فرستاد بطریق ملایمت و نصیحت خواست که او را از این اصرار بر عناد مزدارد قبول نکرد پس اذن
حرب داد و چند روز لشکر امیرالمؤمنین بجهة مدافعه و معارضه رفتند و چهره عذرای فتح روی ننمود بلکه در بعضی ایام
خجالت و شرمساری بجهة ایشان حاصل گردید و آنجناب را دلتنگی از این معنی حاصل شد پس جناب سید شهدا عرض کرد که
مرخص فرما تا من بروم آن جناب او را مرخص فرمود و با معدودی سوار رفت و جمعی کثیر از لشکر معاویه را بقتل رسانید
و خیمهای ایشان را کند و سوار و پیاده ایشان را پایمال نموده تا لشکرگاه معاویه دوانید مؤلف گوید که این مضمون در
بعضی از کتب حدیث بسند مذکور بنظر داعی رسیده اما شخصی از ثقات و مقدسین علما بطور دیگر نقل کرد که هر چند سند
و موضع نقل او را مؤلف ندیده بود اما چون وثوق و اعتمادی که بر آن شخص ناقل بود کمتر از آن کتاب نبود لهذا بطریقی که
مشافهة نقل نمود نیز مذکور مینماید والعهدة علیه آن شخص صالح عالم فاضل نقل نمود که اول لشکر حضرت بآن مکان
وسیع رسیدند و آن جای با نزهت را مضرب خیام ظفر فرجام خود ساختند و چون معاویه روز دیگر مقابل آن مکان رسید جای
تنگ و بی آب علف در دست او افتاد مشوش شد و با عمرو بن العاص شور نمود صلاح در آن دانستند که حیله بکار برند و
لشکر را فریب دهند پس جمعی اعراب از بادیه نشینان و غیر ایشان که اطلاعی کامل از آن سرزمین داشتند خواندند و ایشان را
بزر و نوید های دیگر تطمیع نموده تا آنکه متفرق شده در اردوی آنحضرت و بمردم گویند که این آب در اول هر ماهی زیادتی
و بر روی زمین می آمد و این صحرا را میگیرد و هر که در این جا بماند غرق میشود و چون جمعی کثیر متفق اللفظ چنین سخنی گفتند
آن سفیهان ساده لوح از سخن ایشان فریب خورده بدون اذن از حضرت پس نشستند و بعد از آنکه حضرت امیر مطلع شد هر قدر
ایشان را منع نمود مفید نیفتاد مثل نصب حکمین پس بالضروره حضرت نیز همراه ایشان کوچید و بمجرد آنکه اردوی آن
جناب از آنجا حرکت کردند اردوی آن ملعون بجای ایشان آمده نشستند بعد از آن هر قدر ملامت با ایشان نمودند امر گذشته
بود روز دیگر که بایست اردوی آن جناب آب برنداشتند از همان جای اول که حال در تصرف معاویه بود چون سقایان
خواستند آب بردارند ممانعت نمودند پس مضطرب شده خدمت آن بزرگوار آمدند و عذر و سیاهی خود را خواستند
و آن حضرت تا سه روز بتدابیری که ذکر آنها خالی از فایده است ایشان را از پی آب فرستاد و آب آوردند آخر الامر جناب امام حسین
عرض کرد که با اینکه خدا بما از روز و شب داده اینقسم تدابیر که مشعر بعجز است بی صورتست مرخص فرما تا بروم و آب را
از ایشان بگیرم حضرت اذن داد و آنجناب با معدودی از لشکر ظفر انتساب چون دیده و مژگان در میان سپاه و اعداد
قلیل چون هاله بدور ماه میرفت تا آنکه خود را با ابوالاعور رسانید و بسیاری از آن تشنگان سراب زقوم را از آب
تیغ حسینی عزیز بحر فنا گردانید نظم زبسکه سر ببرنیزه کرده میر عرب زمین سپهر گشت پر از واژگون ذنب نضرب
تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار با ابوالاعور جنگ عظیمی نموده بسیاری از لشکر
او را کشت و بسیاری را در آب غرق نموده و بقیة السیف فرار نموده چون معاویه مطلع شد تمام لشکر را بامداد ابوالاعور
فرستاد و این شیر بیشه شجاعت نتوانست نه بند بشمشیر خود را بر قلب لشکر معاویه زد و هر قدر سرداران لشکر امیر عرض
کردند مرخص بفرما شید تا امداد کنند آنحضرت را اذن نداد پس آن جناب با آن معدود قلیل آن دویست هزار کس را از جا
کند و بعد از آنکه بسیاری را کشت پس نشستند و آن حضرت تعاقب فرموده میکشت و می انداخت خیمهای ایشان را کندند بعد از

م
در این مقام

انکه ان زمین را از ایشان خالی فرمود لشکران حضرت رفتند و بر سراب فرود امدند پس جناب امام حسین ع بعد از فتح چنین حال
فرمودند و چند قدمی سواره امیر المؤمنین ع او را استقبال فرمودند و انحضرت پیاده شده رکاب انجناب را بوسید پس انجناب
ما بین چشمان او را بوسید و بسیار گریست که محاسنش از اب دیده اش تر شد عرض کردند فدای تو شویم با وجود فتح چنین که چشم ما
همه بان روشن گردید از برکت امام حسین چرا گریه میفرمائید فرمود بیاد ام امد که فرزند صحرای کربلا همین نسبت برابر او میزنند
و او را با جمیع اولاد و اقربای او بالب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند و بعد از انکه او را از پشت زین بیندازند اسب او باید بی
بر او دوده و زینی و از گون و سر و صورت و یال خود را از خون فرزندم حسین رنگین نموده و بهر طرف میدود و بدین حال و از
دیده های او اشک خونین ریزد و بنالد ان اسب و بزبان بی زبانی خود بگوید اَلظَّلِیمَهُ الظَّلِیمَهُ لِاُمَّةٍ قَتَلَتْ اِبْنَ بِنْتِ نَبِیِّهَا
یعنی داد و بیداد از دست امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند نظم همین حسین که قدش سرو گلشن ناز است همین حسین که
رخش زیب باغ اعزاز است همین حسین که شما را ز تشنگی جان داد همین حسین که ابی بباغ ایمان داد بوادیی برسد کربلا
بود نامش که اشک وا محسین است دانه و دامش بمرغ روح گرفتن دلیر خواهد شد بسوغ آل در انجا اسیر خواهد شد و
بعضی از کتب غیر معتبره بنظر رسیده که در این اثنا نظرش بعباس افتاد که او نیز در خدمت برادر جان فشانی نموده گرد الود بالبهای
خشک ایستاده پس او را طلبید و گرد و غبار با دستهای مبارک از صورت وی پاک نمود و با چشم گریان فرمود که خوشا بحال
تو ای زاده سعادتمند که در این روز علمدار برادرت حسین باشی و در یاری او دست از جان شسته باشی پس وصیت من بتو
انست که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان رود و سعی کن که پیش از او نقد جان خود را در بازی و شیخ جعفر نیز در کتاب مثیر الاحزان
روایت کرده از ابن عباس که چون از رسول خدا اشتداد یافت و وفات او نزدیک شد حسین را بسینه خود چسبانید
و از عرق انحضرت بر او میریخت و انجناب در حالت احتضار بود و میگریست و میگفت مالی وَلِیَزِیدَ لَا بَارَکَ اللّٰهُ فِی یَزِیدَ اَللّٰهُمَّ
اَلْعَنْ یَزِیدَ یعنی مرا چه کار است با یزید خدا برکت خود را قطع کند از یزید خداوندا لعنت کن بر یزید بعد از ان بیهوش شد چون
بهوش امد باز امام حسین را میبوسید و از دیده های مبارکش اشک جاری بود و میگفت اَمَا اِنَّ لِی وَلِقَاتِلِکَ مَقَامًا بَیْنَ
یَدَیِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی ای فرزند مرا با قاتل تو مقامی و خصمی میباشد در صحرای محشر در نزد خداوند اکبر در ان روزی که
همه خلایق حاضرند نظم ای گریسته بخون ریزی اولاد رسول هیچت اخر نخداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی
که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود اه از اندم که کند فاطمه انجور تو داد مصطفی از تو غضبناک و
علی ناخشنود و اما کیفیت ان واقعه جان سوز پس انست که چون جناب امام حسین ع از مدینه برامد و قطع منازل نمود
تا انکه وارد مکه گردید و اهل مکه اند یدار عزیزش کمال استبشار نموده و اظهار مسرت بسیار نمودند و بزبان حال میگفتند
نظم دولت وصل تو دایم نخدا میجستیم کعبه کوی تو انرا صفا میجستیم هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق دست
بر داشته بودیم ترا میجستیم و هر روز فوج فوج ملازمتش میشتافتند و از زلال نصایح و مواعظ و جواهر احادیث که از
لفظ گوهر بارش جاری میگردید بهره های کامل می یافتند و مؤذن ان جناب اذان پنج وقت نماز را بغایت بلندی میگفت
و اجتماع عظیم در نماز جماعت بر ان جناب میشد سعید بن العاص که حاکم مکه بود از جانب یزید ترسید که در موسم حج
که مردم از اطراف جمع شوند هوادار امام حسین او را هلاک کنند کریخت و بمدینه رفت و بیزید مکتوبی نوشت و از
امدن امام حسین ع و میل نمودن مردم با و یاد کرد و عبد الله بن زبیر نیز یکسمت کعبه را گرفته نماز میکرد و بهم راه مردم
که خدمت ان حضرت میرسیدند او هم می امد اما بودن ان حضرت در مکه از همه بارها سنگین تر بود بر دوش ابن زبیر

از نیزه هائی که باو رسیده م

بعلة اینکه میدانست که تا آنجناب در مکه هست کسی باو رغبت نکند و باو دمساز نگردد و بیعت نکند و چون بخبر مردن معاویه
بکوفه رسید و شنیدند که امام حسین بیعت نکرده و آمده است بمکه تمام شیعه در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع
نمودند و سلیمان خطبه خواند و گفت حال اگر میدانید که او را آیا دی خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود
یا او را بنویسید و او را بطلبید و اگر در قوهٔ خود نمی بینید و در خود جبن و ترس را غالب می بینید عبث مردین را مرتکب مشوید
و از حرم خدا و رسول بیرونش مکنید همگی گفتند با دشمنانش جنگ میکنیم و خود را بکشتن میدهیم در راه او پس نوشته
نوشتند بآن حضرت و اول کسی که نوشت سلیمان بن صرد خزاعی بود و مسیب بن نجبة و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر
و محمد بن بشیر و وهب بن وهب و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن مخلب و عبد الله بن عفیف و طارق بن اشعث و اعمش و طارق بن
و مختار بن ابی عبیده و عمر بن سعد و غیر ایشان و در تاریخ اعثم و غیر آن نوشته اند که در خانهٔ شریح قاضی رفتند و بر دست او
قسم یاد نمودند که در هوا داری آل علی تقصیر جایز ندارند و مال و جان خود را در راه امام حسین فدا نمایند و مضمون نامه
این بود بعد از تحیت و سلام اما الاکلام که پسر دشمن پدرت میخواهد بدون اشارهٔ اهل ملت متصدی امر خلافت شود
و ما که شیعیان پدر تو ایم راضی بامامت او نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله نمائیم و جان و
مال خود را وقایهٔ ذات بیهمال تو سازیم پس با مال منوجه ما شو با فرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید و والی صحیح
اختیار رشیدی و سبط مطاع و خلیفهٔ واجب الاتباع و الحال حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است
از بزرگان کسی بمجلس او نمیرود و احدی سخن او را نمی شنود و تنها در دار الامارة نشسته و در عید و جمعه در را بر خود
بسته است اگر تشریف آوری بدین الفور او را بیرون نموده و با لشکری چون کوه فولاد در رکاب امام هادی عباد و نور بلاد
روبشام بدفع ارباب جور و عناد نهیم و داد مردی و مردانگی را در کار بریم نظم ز تو رایت دولت افراختن نما لشکر
بیکران ساختن سپاهی چه آشفته بیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست چو با تیغ آهنگ خون آورند نسنجد آب
آتش برون آورند چو نیزه ز کان در کمین افکنند سر آسمان بر زمین افکنند القصه مبالغهٔ بسیار در طی طومار کرده
و اظهار اشتیاق جمال با کمال آن امام عدیم المثال نموده و نامه را بعبید الله بن سمع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری داده
بملازمت آنحضرت فرستادند و چون نامه از آن حضرت مطالعه نمود ابدا و نعم هیچ نفرمود و بعد از دو روز از فرستادن ایشان
قیس بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن زیاد ارجی را نیز با یکصد و پنجاه نامه فرستادند و باز جواب نوشت کوفیان دیگر
باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را فرستادند و تاکید زیاد نمودند در آمدن بتعجیل شیخ مفید نقل
کرده که در یک روز ششصد مکتوب رسید و متفرق در چند روز دوازده هزار نامه جمع شد و بعد از آن جمعی از عظما و معارف
کوفه چون شیث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و یزید بن الحرث و محمد بن عمرو تمیمی که صاحب اختیار و
طایفهٔ سنکینی بودند نوشتند اما بعد فقد اخضرت الجنات و ابنعت الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاذا شئت
فاقبل علی جند لک مجند و السلام علیک و رحمة الله و برکاته ابو الفاخر رازی در مقتل خود این دو بیت را در بیان ایشان نظم
آورده نظم هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو بر صدد بکشا کمین و زیر دستان
نصرت طلب ای نهال حق تعالی فتح در بازوی تو بعد از آنکه رسل و رسایل بسر حد افراط رسید در جواب ایشان نوشت
که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت میبود اطلاعی کامل حاصل کردید
ما هم در اسعاف ملحول و انجاح مسئول شما اهمال جایز نداریم و حال برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را فرستادیم تا کیفیت حال

وصدق مقال شما را معلوم سازد اگر بر صدق سابق باقی باشید با او بیعت کنید و او را اعلام نمائید تا بزودی متوجه انصوب
شوم و بر شما یاد که مسلم را یاری دهید و جانب او را مرعی دارید و بجان خودم قسمت که امام نیست مگر آنکه حکم کند بکتاب
خدا و عادل باشد و متدین بدین راست باشد و خود را بران بدارد لله و فی الله والسلام پس مسلم را طلبید و او را امر بتقوی
و پرهیزکاری نمود و آنکه امر خود را پنهان دارد و با مردم نرمی و ملاطفت سلوک کند و بعد از آن که خواطر خود را از مردم جمع
کرده که بر خدمت آنجناب متفقند بنویسد بتعجیل تا آنجناب روانه شود و او را با جمعی که رسل کوفیان را آورده بودند چون
انس بن مصهر و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن ارحبی روانه فرمود منقولست که مسلم هنوز بمنزل قطع نا نموده صیادی
از دست راست ایشان در آمد که آهوئی از پیش روی او میگریخت و صیاد از عقب او میدوید پس تیری بآن آهو زد و او را
گرفته و ذبح نمود مسلم چون این را دید گفت انشاء الله بر دشمن غالب آمدیم اما دو دل بسیار مشوش شد و مراجعت نمود عرض
کرد یا ابا عبد الله گویا رفتن من صلاح نباشد و کیفیت تفأل و تطیر خود را بیان کرد حضرت فرمودند یا ابن عم ظاهر اینست
که ترسیده و اگر ترا رغبت نیست تأمل کن تا دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من چیزی که بخاطرم خطور کرده
بود خواستم بر تو معروض دارم و ترس من از آنست که از خدمت تو دور مانم والا چگونه سر از فرمان بیرون نهم نظم نشاید
سر از فرمانت بتیغم گر زنی هردم مرا عید از فرمان باشد که قربان رهت کردم من اول روز دانستم بهمانخانه عشقت که
جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خوردم یا ابن رسول الله اینک رفتم اما مطمئن نکنم که دیگر بخدمت تو برسم و دیدار
مبارکترا به بینم مراجعت من از برای این بود که یک بار دیگر نظم دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای
آنجناب را بوسه داد و اظهار وداع نمود و بزبان حال میگفت وداعت میکنم جانا وداع آخرین اندل ز کویت میروم وز غصه
دارم قصه مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردیست بیدرمان عجب کاریست بیحاصل بود
حاصل مرا دمن کرت بینم ولی دیدن چه سان ایدل ز مهجوری بخون آغشته زیر گل امام حسین نیز بسیار گریست و دست در
گردن او کرده و بر او نواخت و دعا کرد پس مسلم روانه شد و در اثنای راه رفتن میگریست کسی باو گفت ای مسلم از مرگ میترسی
گفت نه والله بلکه بر مفارقت امام حسین میگریم که باو خو کرده بودم و هرگز از او دور نشده بودم میترسم که دیگرش نه بینم
و از بوستان وصلش جز محرومی ثمری نچینم نظم میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم میروم
بیدل و بی یار و یقین میدانم که من بی دل و بی یار نه مرد سفرم پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد باد می بندم و از باد
بسته ترم نظم همه بر سینه زنم هرچه در این پایه سنگ همه بر دل شکنم هرچه در این ناحیه خار پس مسلم با چشم
گریان و دل بریان بمدینه رسید و طواف حرم نموده زیارت و نماز زیارت را بجای آورد و روی براه نهاد و از راه بادیه رفت
و دلیل همراه خود گرفت و دو طفل کوچک خود ابراهیم و محمد را که بسیار دوست میداشت و از خود جدا نمیکرد بهمراه برد
قضا را دلیل راه را گم کرد و از تشنگی هلاک شد و مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسید و از آتش هجران سید شهدا میسوخت
و گویا میگفت نظم میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد اما گر ناله زارم برساند بتو باد حکم کن نکنم ناله و فریاد و فغان کن
فراق تو چنانم که بداند دل تو باد و چون بکوفه رسید در سرای مختار فرود آمد و شیعیان مطلع شده بر سر او جمعیت کردند
و او نامه امام را بر ایشان میخواند و ایشان از شوق فریاد میکردند و باواز بلند میگریستند و با او بیعت میکردند تا آنکه
در دو سه روز بیست یا هجده هزار کس با او بیعت کردند و چون مسلم دید که کار رونق تمام دارد عریضه خدمت امام
نوشت و از کیفیت اجتماع و ارادت کوفیان اعلام نمود و عرض کرد که اگر تشریف بیاورید مناسبست و چون نعمان بن بشیر

پیغمبر

که از قبل یزید حاکم بود از آمدن مسلم و اجتماع مردم بر او مطلع شد بر روی منبر رفته و تذکر بمردم داد تهدید بانتقام یزید نمود و
از وعد و وعید سخن گفت و نصیحت کرد و فرو آمد و زیاده بر این عملی از او صادر نشد پس بعضی از دولتخواهان یزید که در کوفه
بودند از مقوله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد و غیرهما عریضه بیزید عرض کردند و او را از آمدن مسلم و جمعیت مردم بر دور او
و ضعف نعمان از مقابله و مقاتله با او اعلام داشتند و نوشتند که اگر کوفه را در کار داری شخص دیگری بفرست که این ولایت
لشکر خیز است و سر سری نتوان گرفت یزید بعد از اطلاع از واقعه با امناء دولت خود مشورت نمود اخر الامر رای ایشان بر این متفق
شد که عبید الله زیاد حرامزاده شریر را که اندک نقار خاطری فیما بین او و یزید بود و در آن وقت در بصره بود حکومت کوفه
و بصره و مضافات را باو واگذارند و باستعانت بفکر و شور او راه فتنه و فساد را قطع نمایند پس منشور ایالت آن بدبخت را نوشته
بجهة او ارسال داشت و در طی تحریر آوردند که خبر رسیده که مسلم بن عقیل از جانب حسین بکوفه آمده و بجهة او بیعت میگیرد
بر رسیدن منشور باید روانه بسمت کوفه شوی و مسلم را طلب کنی و در ساعت او را بقتل رسانیده سر او را با هر که با او همداستان
باشد از برای ما بفرستی و چون منشور باو رسید بسیار خوشحال گردید و از قضا امام حسین ع نامه نیز باشراف بصره از شیعیان
پدرش و دوستان خودش چون منذر بن جارود عبدی و یزید بن مسعود نهشلی نوشته بود و با سلیمان نام از موالی خود
فرستاده بود و ایشان نیز طوایف بنی تمیم و بنی سعد را جمع نموده و ایشان را تحریص و ترغیب بر بیعت و اعانت امام حسین نمودند
و ایشان را راضی کرده عریضه نوشتند خدمت آن حضرت مشتمل بر اظهار مراتب اخلاص و بندگی و خدمتگذاری و آنکه هرگاه
تشریف شریف بکوفه ارزانی دارد همگی در رکاب او حاضر شوند و از صمیم قلب در خدمت گذاری بکوشند و نامه بزید
همراه کسی از طایفه خود بآن حضرت رسید او را دعا کرد و او هم تدارک دیده با طایفه خود روانه کوفه گردید از قضا یکروز
بعد از شهادت آنجناب ایشان بیرون رفتند و چون این خبر بایشان رسید جزع عظیمی نمودند و نوحه و زاری بسیار کردند
تا خبر آوردند تا سلیمان بن صرد خزاعی در سال بعد از شهادت آنجناب خروج کرد ایشان را نیز بهم راه برد و بدرجه شهادت
رسیدند و اما منذر بن جارود پس چون ابن زیاد داماد او بود ترسید که مبادا حیله کرده باشد و این رسول او باشد و
خواسته باشد مستمسکی در دست بگیرد و او را تلف کند لهذا نامه و رسول را در نزد ابن زیاد و آن ملعون رسول آن
حضرت را بدار کشیده بر روی منبر رفت و خطبه خواند و وعد و وعید و تهدید بسیاری باهل بصره نمود و برادر خود را
نایب گذاشت در بصره و خود بتعجیل روانه کوفه شد و در بعضی از کتب منقولست که کسانی را که آن حضرت بایشان نامه
نوشته بود همراه خود آورد بکوفه و چون نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت آنگاه عمامه
سیاه بر سر بسته طیلسانی بر سر و روی خود انداخت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازوی خود انداخت و قضیبی
دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روانه گردید و از راه بیابان بکوفه آمد و مردم کوفه چون
شنیده بودند که امام حسین ع می آید و آن کوکبه را دیدند گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و دم
تخت بجای می آوردند و میگفتند مَرْحَبًا بِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ خَيْرَ مَقْدَمٍ نَظَرٌ خیر مقدم ای بر دیده ما صد مرحبا
چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا ابن زیاد چون طیلسان انداخته بود کسی او را نشناخت و هیچ نمیگفت و از
غضب دندان بر دندان میخائید تا آنکه بدار الامارة رسید نعمان در را فرو بست و بر بام رفت و نگریست و آن کوکبه را
مشاهده نمود پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله برگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نخواهد
گذاشت برو بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در را باز کن که این

عقیل

فرزند رسول خدا است آخر مسلم بن عمرو با اهل بانک زد که در را باز کن که این امیر شما عبید الله بن زیاد است و او خود نیز طپانچه بر سر او زد
او سر بینداخت و چون مردم شنیدند و شناختند ترس در دل ایشان افتاده و پراکنده گردیدند و نعمان در را باز نموده و ابن
زیاد داخل شد و روز دیگر بمسجد رفت و اشراف و اعیان کوفه را طلبید و بر منبر آمد و قدری ملامت و توبیخ و وعد و وعید
نمود و در آخر گفت امیر المؤمنین یزید مرا حاکم ولایت شما نموده و عامل شهر شما کرده و امر نموده که داد مظلوم از ظالم بگیرم و حق
ضعیف از قوی بستانم و احسان بمطیع کنم و شدت بر طاغی کنم پس ابن مرد هاشمی یعنی مسلم سخن مرا بر سانید و او را از غضب
من ترسانید و فرود آمد و چون مسلم از آمدن ابن زیاد مطلع شد ترس و بیم در دل وی افتاد و از خانهٔ مختار بیرون آمد و
بخانهٔ هانی بن عروه رفت و شیعه بدانجا میرفتند بدیدن او و در پنهانی و مردم را وصیت میکرد بخفا و تقیه و هر قدر در
خفیه تحقیق حال مسلم را نمود کسی او را نشان نداد و شریک محاربی که از اعیان و اعاظم بود همراه ابن زیاد آمده بود از بصره
و در خانهٔ هانی منزل کرده بود و در آن جا بیمار شده بمسلم گفت که این مرد یقینا بعیادت من خواهد آمد و من او را مشغول صحبت
میکنم و طول میدهم تو با شمشیر خود بیرون بنا و گردن او را بزن و علامت میانهٔ من و تو این بود که بگویم آب بده مرا و چون
عبید الله داخل شد بر شریک و نشست و مدتی طول داد صحبت را و هر قدر آب طلبید کسی بیرون نیامد و در آخر شریک
شعری خواند که ابن زیاد متوهم شده بیرون رفت و چون داخل قصر دار الامارة شد نوشته که مسلم با امام حسین نوشته
بود و بعبد الله بن یقطر داده بود که بجهة آن حضرت برد و تاکید در آمدن آن جناب بسمت کوفه نموده بود کسی آن نامه را
گرفته بابن زیاد داد و عبد الله بن یقطر را ملعون کشت و بعد از آن که ابن زیاد از خانهٔ هانی بیرون رفت و مسلم داخل او
شد شریک گفت چرا دیر کردی گفت زوجهٔ هانی مرا مانع شد و گفت در خانهٔ ما خوب نیست غدر کردن و گریه کرد و بر وایتی
دیگر مسلم گفت خودم از غدر کردن خوش نداشتم و بعد از آن ابن زیاد در تفحص مسلم بر آمد و غلامی داشت که اسم او معقل
بود سه هزار درهم بدو داد و گفت برو با شیعهٔ علی خلطه کن و سراغ ایشان را نموده چون یکی از ایشان را جستی این سه هزار
درهم را نذر کرده ام و از برای مسلم آورده ام و میخواهم بر دست او بیعت کنم و هر روزه آمد و شد با ایشان بکن تا آنکه از تو
مطمئن شوند و تو را با او راه نمائی کنند و چون رفتی نزد او نقد را بده و ظاهرا بیعت کن و از کسانیکه می آیند نزد او و میروند
مطلع شده بیا مرا اخبار کن معقل زر را برداشته بمسجد رفت و در مسجد نگاه میکرد شخصی را که سیمای زهد و صلاح
در او بود دید که نماز میکند گفت یقینا این مرد شیعه است و نزد او آمد و شنید که بعضی میگویند و اشاره باو میکنند
که این مرد بیعت از برای حسین میکرد پس پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد و مصافحه باو نموده گفت من مردی غریب
میباشم از اهل شام خدا مرا هدایت کرده بمعرفت اهل بیت و دوستان ایشان و قدری کریه ساختگی نموده و گفت سه هزار
درهم دارم و شنیدم شخصی از جانب امام حسین آمده است و بیعت میگیرد از برای او و من هم میخواهم مشرف شوم بخدمت او و این
زر را نذر او نموده ام و کسی را نمیشناسم که او را بمن بشناساند و راه نمائی کند و حیران بودم شنیدم بعضی میگویند و اشاره
بتو مینمایند که تو عالم بایشان هستی حال آمده ام که مال را از من بگیری و مرا باو راه نمائی کنی که من برادر مؤمن تو هستم و اگر
میخواهی قبل از دیدن او با تو بیعت کنم آن مرد مؤمن ساده لوح گفت بلی شکر کن خدا را که ترا بمن راهنمائی کرد و بسیار خشنود
شدم از اینکه یک نفر دوست اهل بیت زیاده شود اما بسیار دلگیر شدم که مشهور شده ام و مردم مرا باین اسم شناخته اند
و میترسم از این ظالم ملعون که هنوز امر تمام نشده پی ببرد بمکان و نام ما و اذیتی برساند که چاره بدین نباشد معقل
گفت در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست مال زودتر از من بیعت بگیر پس از بیعت گرفت و عهد و میثاق نمود و باو

بگو

که پنهان بدارد و گفت چند روزی نزد من بیا تا من اذن از رفیق خود بجهة تو بگیرم گفت نام من مسلم بن عوسجه اسدیست
پس دو سه روز با او آمد و شد نمود و اذن گرفت از برای او از مسلم و او از مسلم برد و با او بیعت کرد و آن روز ابو ثمامه صائدی
که از جمله شیعه بود و فی الحقیقه ناظر مسلم بود و وجهی که عاید میشد بتحویل او میدادند او میگرفت و صرف مصالح ایشان
مینمود و چند روزی آمد نزد مسلم و از همه زودتر می آمد و دیرتر میرفت تا آنکه خوب مطلع شد بر احوال شیعه و متردد بین
هر شب میرفت و ابن زیاد را خبر میداد و از آن روز عیادت نمودن ابن زیاد شریک هانی بن عروه بدمطنه شد از ابن زیاد
و بخوانهٔ او نمیرفت و خود را به بیماری زده بود تا آنکه روزی ابن زیاد بدیدن او باندماء خود گفت من هانی را نمی بینم ایشان
گفتند چند روز است که از او دارد گفت شنیده ام بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند و اگر میدانستم بیمار است او را
عیادت میکردم پس بمجلس بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که پدر زن هانی بود گفت بروید و اظهار محبت مارا
بهانی نمائید و بگوئید که مثل تو شخصی نباید از ما دور گشتی نمائی و حق ما را منظور نداری و امر خود را نزد ما فاسد کنی
و حال آنکه از اشراف عرب و صاحب ایل و طایفه میباشی پس عصری رفتند بدر خانهٔ او و او نشسته بود بر در خانهٔ خود با
گفتند چه چیز ترا مانع شده از ملاقات امیر که او اسم ترا برده و بخوبی یاد نموده گفت بلی هیچ چیز مرا مانع نشده مگر ناخوشی
گفتند خبر داده که هر روز عصر بر در خانهٔ خود می نشینی و دوری از حکام و سلاطین مناسب حال نیست برخیز و همراه ما بیا
آخر عمرو بن حجاج گفت من از این طاعنه میترسم گفتند نه با ما عهد نموده و ما ضامن او میباشیم و اصرار کردند تا آنکه رختهای
خود را پوشیده همراه ایشان روانه شد و چون داخل شد بر ابن زیاد و چشم او بر هانی افتاد گفت آتتک بخائن رجلاه یعنی
با پای خیانت کرده آمده هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعهٔ از این عظیمتر چه تواند بود که مسلم را بوثاق خود راه
داده و خلق انبوه به بیعت حسین در آورده هانی انکار این معنی را نمود ابن زیاد معقل را طلبید و معقل آمد چون نظر هانی
بروی افتاد دانست که او جاسوس و مکار بوده اثر شرمندگی در روی ظاهر گردید و گفت ای امیر بخدا قسم که من مسلم را
بخانهٔ خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم و او شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زنهار خواست حیا مرا مانع شد که
او را از خانهٔ خود بیرون کنم اکنون قسم میخورم که او را از منزل خود عذر خواهم ابن زیاد گفت هیهات از این جا بیرون نخواهی
رفت تا مسلم را حاضر نکنی گفت هرگز این کار نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری خود را بدست خصم
دهم و با مهمان خود غدر کنم و هر چند ابن زیاد و ندیمان در این باب سخن گفتند سودی نداد و مسلم بن عمرو باهلی که از شام
آمده بود و منشور ایالت کوفه را ابن زیاد آورده بود گفت ایها الامیر ساعتی مرا در خلوت با او واگذارید شاید او را راضی کنم
پس در گوشه او را برده که ابن زیاد و سید بدر ایشان را و هر وقت بلند سخن میگفتند میشنید پس گفت ای هانی ترا بخدا
قسم میدهم که خود را بکشتن ندهی و بلا و فتنه را داخل عشیرهٔ خود نکنی و اینها بیکدیگر نزدیکتر اند از تو نسب و قرابت دارند
و یقینا او را نخواهند کشت و بر تو نقصی و مذلتی و عیبی و ننگی نیست که مسلم را بدست دهی چه ایشان سلطانند و تو
رعیت و من ترا دوست میدارم و نمیخواهم بجهة او خود را بکشتن بدهی هانی گفت بخدا قسم نهایت عار و ننگ از برای من
خواهد بود که مهمان خود را و کسی که بمن پناه آورده بدست دشمن بدهم در حالتی که صحیح و سالم باشم و بازوی قوی
داشته باشم با اعوان و انصار بسیار بلکه والله اگر هیچ ناصر و معینی از برای من نباشد نخواهم داد تا آنکه پیش او خود را
بکشتن دهم و او قسم میداد و التماس میکرد و او هم قسم میخورد و قبول نمیکرد و چون ابن زیاد شنید اصرار هانی را گفت
او را نزد من آورید چون آوردند گفت مال مسلم را حاضر کن و اگرنه گردنت را بزنم هانی گفت اگر چنین کنی شمشیرهای

بر دروازهٔ تو کشیده شود ابن زیاد گفت والهفا علیک جنبشی بر سر سایی پس قضیبی که در دست داشت نقد بر سر و صورت
هانی زد که دماغ او بشکست و خون بر سر و صورت و ریش او جاری گردید و گوشت بر رو و صورت او افتاد بر روی دیش او این
هانی از جملهٔ اکابر اصحاب رسول خدا بود و قریب به نود سال از عمر وی رفته بود پس حسان پسر اسماء بن خارجه و عبد الله بن زیاد
کرده گفت تو بجیله ما را فرستادی که با مردی عهد نموده و او را مطمئن ساخته بیاوردیم و حال که آورده ایم با او غدر نموده
و این ستم از تیت با ما رسانیده و میخواهی او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت تو هم چنین میگویی پس امر کرد تا او را پس کردنی زدند
او هم در کاری نشست و بر او بنی وارد شده که امر کرد تا هانی را در عقابین کشیدند و پانصد تازیانه بر او زدند آخر با لمانی
او را در اوطاق حبس نمودند محمد بن اشعث گفت وای وای امیر است و چوب او از برای ما فخر است و اندازه تادیب است هر چه
داند مضاد است و چون این خبر بعمرو بن حجاج رسید که پدر زن هانی بود طایفهٔ مذحج را که چهار هزار کس میشدند جمع نموده
در قصر الامارة آمدند و گفت اینک من عمرو بن حجاجم و این سواران مذحج میباشند ما نه یاغی شده ایم و نه از جماعت مسلمانان
بیرون رفته ایم بعهد و پیمان ما را می آورید و میکشید پس ابن زیاد را خبر دادند که سواران مذحج در قصر را گرفته اند شریح
قاضی گفت بروید ببینید که هانی زنده است و ایشان را خبر ده پس شریح رفت و دید که هانی را بسته اند و از دیش او خون جاری است
میگوید کجایند اهل دین و غیرت کجایند عشیره و طایفهٔ من و چون صدای های و هوی بیرون بگوش او رسید گفت گمان میکنم
که طایفهٔ من باشند والله اگر ده نفر داخل شوند مرا از دست این سگ نجات میدهند چون شریح صدای او را شنید بیرون
آمد و گفت امیر عبید الله ابن زیاد مرا امر نمود و رفتم و هانی را دیدم او زنده است و کشته نشده و خبر قتل او دروغ است عمرو بن حجاج
گفت هرگاه زنده است ما هم حرفی نداریم و چون خبر هانی بمسلم رسید غیرت عصبیتش بجوش آمد و امر کرد که منادی کند که
منصور و آمت و علم بر بام خانهٔ هانی زدند و بیست هزار کس مسلح و مکمل جمع شدند و مسلم سوار شد و با آن جماعت روی بقصر
دار الامارة نهاد ابن زیاد با قلیلی از عمله و لشکریان و اشراف کوفه در دار الامارة متحصن شد و دروازه را بستند و مسلم با لشکر
خود کرد اگرد کوشک را گرفته بین الفریقین جنگ و جدال در گرفت و لشکر مسلم سنگ می انداختند و دشنام بیزید و ابن
زیاد میدادند و نزدیک شد که قصر را بگیرند ابن زیاد کثیر بن شهاب را امر کرد که با صد نفر از طایفهٔ مذحج که بهم راه او بودند
برود در کوچهای کوفه بگردد و مردم را از امداد مسلم باز دارد و از یزید بترساند و همچنین محمد بن اشعث را با جمعی از کندهٔ
حضرموت علم امانی بر پا دادند و همچنین شبث بن ربعی و قعقاع حنظلی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را بیرون فرستاد
و ایشان بیرون رفتند و سر کردهها را گرفتند و نگذاشتند که دیگر کسی بمدد مسلم بیاید و ترسانیدند مردم را از زیاد
زیاد و میگفتند اینک پنجاه هزار کس یزید فرستاده و مادمست که میرسند تا آنکه سیصد چهار صد کس جمعیت نموده آن
برای ابن زیاد از یک دروازهٔ کوشک دار الامارة داخل کردند و علی بجهة شبث بن ابن زیاد دست و از یکسمت حضرمیون
کرد که مشغول شوند بمقاتله و سایر آنان که مذکور شد امر کرد که بروند بالای قصر و مشرف شوند بر لشکر مسلم و ایشان
متفرق سازند پس کثیر بن شهاب با جمعی دیگر فریاد بر آوردند که ایها الناس بترسید بر جان و عرض و مال خود و بیهوده خود
بدام فتنه و فساد میندازید اینک لشکر شام میرسند و شما بنی امیه را میشناسید هر که با ایشان خدمت کند او را انعام
کنند و عطا و انعام دهند و هر کس مخالفت نمود ریشهٔ او را از آب رسانند و امیر عبید الله بن زیاد عهدی کرده و امان
داده که هرگاه امشب با شام متفرق شوید شما را نیکویی کند و مواجب و عطای هر کس را دو چندان دهد و هرگاه شما
توقف نمودید دیگر عطاء شما را خواهد برید و لشکریان شما را بحدود شام خواهد فرستاد و بی تقصیری را بعوض گناه کار

خواهد گشت حاصل کلام ازین مقوله سخنان گفتند و دمبدم از دروازهٔ رومیّین مدد بجهة ابن زیاد میرسید و جمعیت او
زیاد میشد لشکر مسلم چون چنین دیدند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که متفرّق شدند چنانچه زن بپسر خود میرسید و
میگفت چه ایستادهٔ دیگران هستند که کفایت کنند و دست او را میگرفت و میبرد و پدر بفرزند و برادر ببرادر میرسید و
میگفت چه ایستادهٔ مرد الشکر شام میرسد چه خواهی کرد و باین نسبت مردم متفرّق شده تا نماز شام نماند از برای مسلم
مگر سی نفر چون چنان دید روبدری اندرهای کنده روانه شد از سمت مسجد هنوز بدر نرسیده بود که ده نفر مانده بود
و چون از دروازهٔ مسجد بیرون رفت یک نفر باقی نمانده بود که او را راه نمائی نماید پس نگاه کرد مسلم از عقب سر خود دید
که احدی نیست که او را بمنزل خود ببرد و مواساة کند یا امداد کند و اگر دشمنی بهم رسد از او مدافعه نماید پس حیران و سرگردان
در کوچهای کوفه میگشت و نمیدانست کجا میرود با خود میگفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان اما
حسین بر کنارم نظم نه همزبان که بگفتار با او شمارم غمی که دارم نه نیکخواهی که گاه گاهی ز من بپرسد غمی که داری نه آشنائی
که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بان دیار برد فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست که قصهٔ غربی بشهریار برد
مسلم سرگشته و حیران در آن محله میگشت تا آنکه رسید بدر خانهٔ پیرزنی که او را طوعه گفتند و ام ولد اشعث بن قیس بود
که آزاد نموده او را و اسید حضرمی او را گرفته بود و پسری زائیده بود از او که نام او بلال بود و بلال بیرون رفته بود از خانه و
مادرش بر در خانه انتظار او را میکشید که مسلم رسید و بر او سلام کرد جواب گفت مسلم گفت یا امة الله اسقینی ماء پس
مادر آب بجهة او حاضر کرد و مسلم آب بیاشامید و در همان جا بر در خانهٔ طوعه پشت بدیوار داد و نشست که بسیار کوفته و مانده
بود آن زن گفت ای مرد آب خوردی دیگر چه ایستادهٔ کار خود بگیر و براهی که داری برو مسلم جواب نگفت تا سه مرتبه مرتبهٔ
سیم گفت سبحان الله شهریست پر آشوب ای بندهٔ خدا برو بخانهٔ خود که خوب نیست بر در این خانه نشستن تو مسلم گفت یا امة
الله مرا در این شهر اهل و طایفه و عشیره و خانه نیست میتوانی ای زن بمن احسانی بکنی در این شب و شاید توانم بعد از این تلافی
آنرا بتو کرده باشم گفت چه محبّتی بکنم بتو گفت منم مسلم بن عقیل ابن مردمان مرا تکذیب کردند و فریب دادند و از منزل خود مرا
در آوردند و با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته راه خود پیش گرفتند طوعه چون دانست که او مسلم است
خود را بر قدمهای او انداخت و او را داخل خانه نمود و او طاقی بجهة او فرش نمود و از مطعوم و مشروب آنچه داشت بجهة
وی ترتیب داد و میگفت شعر مگر فرشته رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبهٔ محقّر ما مسلم طعام نخورد
نماز خود را ادا نموده سر بر بالین آسایش نهاد پس بلال بخانه آمد مادر را دید که درون خانه میرود و می آید و میگردد
گاهی میخندد پسر گفت ای مادر ترا حالی عجب است امشب در این خانه بسیار نزد میکنی و مرا بشک انداخته یک سری
هست مادر گفت ترا چکار است بکار خود مشغول باش پسر اصرار کرد مادر گفت میگویم بشرط آنکه راز را بر آن نکنی پسر سوگند
خورد مادر قبول نموده با او گفت این مسلم بن عقیل است بخانهٔ ما آمده و من در این اطاق او را برده و طایفه خدمتکاری او را
آورده و از خدا تعالی ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد چیزی نگفت و خوابید و مسلم نیز خفته بود خوابی آشفته دید
و از خواب بیدار شد و از هجران امام حسین و یاران و اولاد خود یاد آورد و بسیار گریست و با خود میگفت نظم بیا ای
اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر
که خود بر حال زار خویشتن گریم و از آن طرف ابن زیاد چون دید زمانی برآمد و صدائی از لشکر پسر عقیل بگوش وی نخورد
بیاران خود گفت از بام قصر نگاه کنید کسی از ایشان باقی مانده است چون نگاه کردند کسی را ندیدند گفت دست تفحّص

کنید شاید کمین کرده باشند پس آتش افروختند که اطراف قصر روشن شود و نیک نظر کنند و چنان کردند و خاطر جمع شد
که کسی نمانده است در مسجد و اطراف آن مکان پس از راهی که از قصر بمسجد بود داخل مسجد شد و منادی او ندا کرد که
جمع شوند و نماز خفتن را در مسجد بگذارند و چون مسجد مملو شد از مردم و نماز خفتن را گذارد بر روی منبر رفت و گفت پسر عقیل
سفیه جاهل ابن ملجم شقاق و نفاق با امیر المؤمنین یزید نمود و در امان ما نیست کسی که او را راه دهد در خانه خود و هر که
او را بیاورد دیه و بها دهیم از خدا بترسید و اطاعت اولوا الامر کنید و از بیعت خود تجاوز نکنید ای حصین بن نمیر رفت
بر اینو بنشیند اگر یک دروازه از دست تو در رفته باشد و این مرد بیرون رفته باشد و او را نگرفته باشی از خود دیده
می بینی و برگشت و پسران عجوزه بلال نیز شب در مسجد بود که ابن زیاد آن سخنان را میگفت چون صبح شد رفت نزد پسر محمد بن
اشعث که عبد الرحمن بود و او را مخبر نمود از آنکه مسلم در خانه ایشان میباشد و عبد الرحمن آمد نزد پدرش در حالتی که نزد
ابن زیاد نشسته بود و با او سرگوشی کرد و ابن زیاد شنید پس با چوب خود اشاره کرد بمحمد بن اشعث که برخیز و فی الحال او را
بیاور و دانست که طایفه محمد بن اشعث را منی نخواهند شد که در محله ایشان مسلم را بگیرند پس هفتاد نفر با عبید الله
عباس سلمی فرستاد و جمعی دیگر از طایفه محمد بن اشعث نیز با او موافقت نموده در خانه پیرزن رفتند و مسلم نماز صبح گذارده
و مشغول تعقیب خواندن بود که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخواست و سلاح
برخود راست نمود با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله نمود
و در آن حمله چند کس را بینداخت چند دفعه بر او حمله کردند و او را داخل خانه نمودند و او بضرب شمشیر ایشان را از خانه بیرون
کرد پس ابن زیاد بمحمد بن اشعث پیغام داد که سیصد کس با تو فرستادم این چه ضعف و بیکاری است که ترا عارض شده
اگر چه دلیر باشد یکتن بیش نیست محمد بن اشعث در جواب گفت که ترا بخاطر رسیده که مرا بگرفتن حلاج یا جولاهی فرستاده محمد
متم که این شیر بیشه شجاعت که خون بسی مبارزان را بر خاک هلاک خواهد ریخت و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با
سر دلیران بهم خواهد آمیخت پسر زیاد پیغام داد که او را امان داده بیاور که بجز امان بر او دست نتوان یافت محمد بن اشعث
بمسلم گفت ای مسلم خود را بمهلکه میندازد و دست از شمشیر زدن بردار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده مسلم گفت مرا با امان
شما حاجت نیست و بقول شما اعتماد نباشد و آنکه فیان رسم وفا نیاید و بار دیگر بر ایشان حمله نمود و چند کس دیگر را مقتول
نمود و بعضی را مجروح کرد از قوت مسلم نقل کنند که مردان قوی هیکل را بیکدست گرفتی و بر بامهای بسیار بلند انداختی
تا آنکه چهل و پنج نفر از ایشان را کشت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده و بر بامهای خانها رفتند و سنگ و آتش و
خاکستر بر آن مظلوم بیکس غریب میانداختند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح میساختند و با خود میگفت ای مسلم
مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است ابدی و
سعادتیست سرمدی نظم چون شهید راه حق در هر دو عالم سرخ روست خوش دمی باشد که ما را کشته در میدان بود
پس حرامزاده سنگی انداخت بر پیشانی نورانی مسلم که خون بر روی مبارکش فرو ریخت و بزبان حال میگفت نظم خوش
حکم زد دیده بر رخ پالود نخسانه کجا برم چنین خون آلود پس روی بجانب مکه نمود و گفت یا ابن رسول الله خبر این
غریب بیکس دادی که با او چها میرود و مرا در راه تو از اینها باک نیست نظم گر سنگ بارد کوی این ماه کردن نهادیم
الحکم لله و گویا بزبان حال میگفت گر سنگ بارد بمن چو باران ایدل دست من و آستین جانان ایدل یا گوی بدر برم
بمیدان ایدل یا در سر کار دل کنم جان ایدل ناگاه سنگی دیگر انداختند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بجاسنش

بدار الامارة

فرو ریخت و دامن پاکش بخون آلوده گردید و این مضمون بر زبان حال وی جاری شد هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست شد تنم فرسوده زین سنت جور کوفیان کشته عشقم من و این سنگها خاک منست پس مسلم
از بسیاری زخم که خورده بود پشت بدیوار خانهٔ بکر بن حمران داد و از ضعف ساعتی بایستاد آن ملعون از سرای خود بیرون آمد
و شمشیری حوالهٔ فرق مسلم نمود و شمشیر فرود آمد بر لب بالای او و لب مبارک او را فرود آورد و لب پایین او را نیز برید و دندان
های او افتاد و مسلم نیز دران حال ضربتی زد بر سر او و ضربتی دیگر بر شانهٔ او زد که نزدیک بود باندرون او برسد محمد بن اشعث
بآن باو گفت لک الامان مسلم گفت آیا من در امانم از شما ها محمد گفت بلی پس رو کرد بآنها که همراه ابن اشعث بودند و گفت آیا
امن ایشان نیز گفتند بلی مگر عبید الله بن عباس سلمی که او ساکت شد پس بر استری او را سوار نموده و دور او را گرفتند و شمشیرها
از کمر کشیدند گفت این اول غدر است و از چشمهای او اشک جاری شد محمد بن اشعث گفت امید دارم که باکی بر تو نباشد
مسلم گفت بلی حال مبدل بامید شد امان شما انا لله و انا الیه راجعون و گریست عبید الله سلمی گفت این مطلب عالی که تو
در نظر داشتی هر کس دیگر میداشت دیگر ترسی و گریه از برای او نبود مسلم گفت بخدا قسم از برای خودم گریه نمیکنم و از کشته
شدن پروا ندارم و از برای نفس خودم هرگز بقدر یک طرفة العین خواهش خوشی و استراحت نکردم ولیکن گریه از برای آنها
میکنم که از عقب سر من می آیند من گریه از برای حسین و اهل بیت او میکنم آنوقت محمد بن اشعث گفت ای بندهٔ خدا میدانم
که تو از عهدهٔ امان من بر نخواهی آمد اینقدر خیر در تو هست و میتوانی که کسی بفرستی نزد امام حسین که از زبان من پیغام
دهد باو که میدانم در مثل این روز یا بیرون آمده است یا فردا خواهد آمد و بگوید باو که پسر عقیل مرا فرستاد نزد تو در حالتی
که اسیر بود در دست کوفیان و چنان میدانست که تا شب نخواهد ماند و او را خواهند کشت و در چنان حالی میگفت
که برگرد از همجا که باشی فدا ایتو باد پدر و مادرم باهل بیت خود و فریب کوفیان را مخور که ایشان همان کسانند که پدر تو
از دست ایشان تنگ آمده بود و همیشه از خدا آرزوی مرگ میکرد که از دست ایشان خلاص شود و ترا نیز تکذیب کردند
و رای ثابتی از برای ایشان نیست ابن اشعث گفت بخدا قسم میکنم و کس میفرستم و با ابن زیاد هم میگویم که بتو امان دادم پس
آوردند او را تا در قصر خود ابن اشعث پیشتر رفت و کیفیت امان دادن و آوردن مسلم را بعرض او رسانید ابن زیاد گفت
ترا بامان چکار بود ما ترا فرستادیم که او را بنزد ما بیاوری نفرستادیم که امان بدهی ابن اشعث ساکت شد و چون مسلم را بر در قصر
آوردند تشنگی بسیار باو زور آورده بود و جمعی کثیر بر در قصر نشسته بودند و انتظار اذن میکشیدند که نزد ابن زیاد بروند
مسلم دید که کوزهٔ آب سرپوشیده بر در دروازه گذارده است مسلم گفت از این آب جرعهٔ بمن دهید که بسیار تشنه ام مسلم بن عمرو
باهلی گفت ای مسلم می بینی این آب چه قدر سرد شده است بخدا یک قطره از آن نخواهی چشید تا در جهنم از حمیم بخوری مسلم گفت
وای بر تو کیستی ای بدبخت جواب داد که من مسلم بن عمرو باهلیم که نصیحت امام خود را قبول کردم در وقتی که تو خیانت
غدر کردی و حق را از باطل نشناختم و تو نشناختی و اطاعت امام خود را نمودم در وقتیکه تو مخالفت کردی مسلم بن عقیل
گفت مادرت بعزایت بنشیند چه قدر قساوت قلب داشتی و بی دین و بیمروت بوده ای بدبخت تو سزاوارتری بحمیم و
مخلد بودن در آتش جحیم از من آن گاه نشست و پشت بدیوار داد پس عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد کوزهٔ آبی که بر روی
آن دستمالی بود و قدحی نیز در دست دیگر داشت پس از آن کوزه در آن قدح ریخت و بمسلم داد و چون خواست تناول نماید
قدح مملو از خون شد و نتوانست بیاشامد تا دو مرتبه مرتبهٔ سیم که دادند با دندانهای او در قدح افتاد مسلم گفت الحمد لله
اگر قسمت ما بود معنی آن این آب میخوردیم معلوم است که روزی ما تمام شده و این آثار سوء ابن زیاد ملعون باعضای آن

سید جلیل پاک اعتقاد آمد و او را بردند نزد آن ملعون و چون داخل شد سلام نکرد آن شخص فراش که او کرده بود مسلم را
گفت چرا بر امیر سلام نکنی گفت در این سلام سلامتی دیده نشود اگر مرا می کشد چه سلامتی بر او بکنم و اگر نکشت سلام بعد از
این بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت بر خودم متهم که کشته خواهی شد گفت بیقین خواهی کشت گفت بلی گفت پس بگذار تا وصیتی
چند دارم بکسی از این حضار مجلس تو بکنم وصیتی خود نمایم که بعد از کشتن من وصیتهای مرا بعمل آورد گفت هر کرا خواهی وصی کن
پس نظر کرد مسلم بکسانیکه در مجلس آنجا ایستاده نشسته بودند عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد میانه من و تو قرابتی هست
و مرا بتو حاجتی است که در پنهانی و خلوت بتو باید گفت عمر بخوش آمد ابن زیاد قبول نکرد ابن زیاد گفت چرا حاجت پسر عمت را
بر نمی آوری این امری نیست که ضرری بر آن لاحق شود پس عمر برخواست و آمد نزد مسلم و پهلوی او نشست مسلم گفت
در کوفه هفتصد درهم قرض دارم که از روزیکه آمده ام تا بحال قرض خرج نموده ام شمشیر و زره مرا بفروش و قرض
مرا بده و بعد از آن که مرا کشتند بدن مرا از ابن زیاد گرفته در موضع مناسبی دفن کن وصیت سیم که اصل و عمده وصیتهای
منست آنست که نوشته و قاصدی بجهة امام حسین ع بفرستی که برگردد که من باو نوشته بودم که نزد بیاید و چنان میدانم
که تا حال آمده است پس عمر آمد نزد ابن زیاد و وصیت او را نقل کرد آن ملعون گفت که امین نباید خیانت کند بلی خائن امین
میشود مال او را طمع نداریم هر چه خواسته است از برای او بعمل بیاور و جثه او را هم بتو بخشیدیم بعد از آنکه او را کشتیم
مضایقه نخواهیم داشت از دفن او و اما آمدن حسین چنانچه او ما را نخواهد ما او را نخواهیم و چنانچه او بسمت ما نیاید
ما نیز او را طلب نکنیم آنگاه ابن زیاد گفت ای پیرمرد ای عاق سلسله آمدی باین ولایت که تفرقه بیندازی میانه مسلمانان
و مردم را بر روی یکدیگر بیاز داری و اهل این بلد را پراکنده سازی گفت معاذ الله از برای این نیامدم اهل این ولایت
خودشان نوشتند و گمان کردند که پدر تو زیاد خونهای ایشان را کشته و خون ایشان را ریخته و دمها را کسری و قیصر در
میان ایشان کرده امیدیم که بعدالت نما رنما ئیم و مردم را بکتاب خدا دعوت کنیم ابن زیاد گفت ترا باین امور چه کار است
ای فاسق چرا روزی که در مدینه بودی و شراب میخوردی این کارها را نکردی مسلم گفت من شراب خوردم خدا میداند
و مردم هم میدانند و خودت هم میدانی که در این سخن کاذبی و ندانسته گفتی بلکه دانسته گفتی که من از اهل این کارها
نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و آن کسی که در خون مسلمانان خود را مرور میکند و خون ناحق بغصب و ظلم و عدوان
میریزد و بمظنه میرود و بآنچه میشمارد و آب خوردن انسان ترمیداند ابن زیاد گفت ای فاسق دلت میخواست بجائی
برسی امّا خدا نخواست و ترا لایق ندانست مسلم گفت هرگاه من و خوانواده من اهل اینکار نباشیم کی خواهد بود ابن زیاد
گفت امیر المؤمنین یزید مسلم گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ رَضِیْنَا بِاللّٰهِ حَکَمًا بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد
بدتر کشتنی اگر ترا نکشم مسلم گفت از تو بعید نیست و این اول کار تو نبوده تو و پدرت دایم مسلمانان را میکشتید و مثله
میکردید و خباثت باطن شما از آن کشته که خود را تعریف و توصیف کنید بلی از تو سزاوارتری نیست پس ابن زیاد
شروع کرد بدشنام دادن بمسلم و سب و لعن بامیر المؤمنین ع و امام حسین ع و عقیل دیگر مسلم هیچ نگفت آن وقت ابن زیاد گفت
ببرید بالای قصر و گردن او را بزنید پس آن غریب مظلوم را بردند ببالای قصر و تکبیر و تهلیل و استغفار می نمود و صلوات
بر محمد و آل او میفرستاد و میگفت اَللّٰهُمَّ احْکُمْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمٍ غَرَّنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ و چون ببالای قصر بردند
روی بجانب مکه نمود و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ آیا آن حال مسلم غریبست خبر داری یا ابن رسول الله آن وقت
من این بود که بکار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم اجل امان نداد و وعده دیدار بقیامت

واو را

افتاد نظم جان دادم و هوای لقای تو در دلم دفتم بخاک و نیم وفای تو در کلم نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده
که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار از اهل کوفه دید که ایستاده اند و او را نظاره میکنند روی با ایشان نموده چند
بیت عربی انشا نمود که مضمون آنها بفارسی اینست نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید باری تن مرا بسوی خاکدان برید
چون کاروان بجانب مکه روان شود پیراهن مرا سوی انکاروان برید گوئید کز برای خدا خبر یادگار نزد حسین جانشین من
خون نشان برید دجی بر این چشم یتیمان من کنید اندم که یاد کشتن من بر زنان برید چون طفلکان من خبر من طلب کنند از
تختی سوی این طفلکان برید آنگاه ملعونی را ابن زیاد گفت که بر سر مسلم را جدا کن آن ملعون چون شمشیر خود را کرد دستش
بخشکید و هر آن فرو ماند چون خبر با ابن زیاد بردند او را طلبید و از سبب آن سؤال کرد گفت دیدم شخصی مهیبی برابر من آمد
و انگشت خود را بدندان میگزید و در روایتی دیگر وارد شده که لب خود را بدندان گرفته بود و من چنان ترسیدم از آن
شخص که در مدت عمر خود نترسیده بودم از هیچ کس ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت کاری کرده بودی دهشت
بر تو مستولی شد و خیالی در نظر تو آمد پس دیگری را فرستاد و چون بالای بام رسید صورت پیغمبر خدا در نظرش آمد مذهر را
ترکید و بمرد پس شامی حرامزاده را فرستاد و بچند ضربت کاری آن مظلوم را ساخت و در روایتی مذکور است که پسر بکر بن
حمران او را کشت و سرش را نزد ابن زیاد برد و تنش را از بام کوشک بر انداخت نظم فغان از عالم بالا برآمد خروش
از گنبد خضرا برآمد غبار از ساحت افلاک برخواست بنام قبه خضرا برآمد بنادمهای انتشار کرنم بجای موج از دریا
برآمد و بعد از قتل مسلم بفکر اتمام کارهای پرداخت و محمد بن اشعث برخواست و التماس بسیار از او نمود و گفت تو
میدانی که من صاحب قبیله و طایفه میباشد و تمام طایفه چنان میدانند که من و دو نفر دیگر من آوردیم نزد تو و
خواطر جمع نمودیم او را پس تو آنجا و بیرون بدهستم میدهم که از او درگذری و او را بمن بخشی که تمام اهل کوفه و طایفه من
و تو عداوت میکنند و این بجهة دنیاداری و حکومت تو هم خوب نیست پس اول وعده داد باو که چنان کند بعد از آن
پشیمان شد و گفت ببرید او را بر سر بازار و گردن بزنید پس او را با دست بسته بردند ببازار کوسفندان و فریاد میزد که وا
مُحَمَّداهُ اَیْنَ مَنْجیٰ لا مَنْجیٰ لِی اَلْیَوْمَ و چون دید که کسی او را یاری نمیکند دست خود را نزد دهان نمود و گفت اخی یک کاری
یا عصائی یا سنگی نیست که شر این جماعت را از خود دور کنم پس ملازمان ابن زیاد دور او را گرفتند و او را محکم بستند و گفتند
گردن خود را بکش گفت من خود اعانت بر نفس خود نکنم و اینقدر سخی نیستم که جان خود را باختیار دهم پس غلام ترکی از ابن
زیاد که او را رشید نام بود ضربتی باو زد تا بر نگردهانی گفت اِلَی اللّٰهِ الْمَعَادُ اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ وَبِضْوانِکَ پس ضربتی دیگر
باو زد و او را کشت آنگاه جسدهای ایشان را بر دروازه آویختند و سرهای ایشان را بشام فرستادند و یزید امر کرد که سرهای
ایشان را بر دروازه شام آویختند و در جواب نامه ابن زیاد تحسین و مدح بسیار نمود و نوشت باو که خبر رسیده بمن
که حسین در کوفه می آید و تو بزمانی مبتلا شده که بدترین زمانهاست و شهری که بدترین شهرهاست و خود نیز مبتلا
شده باعظم بلاها در میان عمال و حکام پس باید که پایمردی و بر این امتحانها طاقت صبر و تحمل بیاوری و دامها را
مضبوط کنی و بمظنه و تهمت قتل کنی و هر چیزی که واقع میشود مرا خبر کنی والسلام در حدیث معتبر وارد شده که جناب
رسول خدا در روزی از روزها بسیار نسبت بعقیل تلطف نمود و اظهار سرور و لطف بسیاری نسبت باو فرمود
عرض کردند خدمت آنجناب که بسیار عقیل را دوست میداری فرمود بلی از دو جهت عقیل را بسیار دوست میدارم
یکی آنکه عم ابوطالب است در میانه اولاد خود بسیار میخواست و بر همه اولاد خود ترجیح میداد و او یادگار از عم میباشد و دوم

۴ بلند

اوزامي بينم از اوزيادمي ايد مرا ورقت عظيم بمن دست مبدهد دويم انكه از اولاد او نسبت بفرزند من حسين خلف نبيا وبيها
خواهد شد ودر راه او جان خود را فدا خواهد نمود وبسي مصيبتها كه بايشان برسد وبدرستيكه كريه خواهد نمود براو
ديدهٔ مؤمنان ونماز ميكنند براو ملائكهٔ مقربون خدا وهر زماني كه عقيل را مي بينم ياد مي ايد از ان وقايع وبسيار متاثر
ميشوم پس انقدر كريست رسول خدا كه اشك چشمانش برسينهٔ مباركش جاري شد وفرمود بخدا شكوه ميكنم از انچه بامت من
وعترتم ميرسد پس لعنت خدا بر انكس باد كه بايشان ظلم كند ودست خود را بخون ايشان بيالايد والحمد لله رب العالمين

مجلس سيم در كيفيت شهادت طفلان مسلم

شهادت طفلان مسلم بن عقيل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابتلانا بمصيبة سيد شباب اهل الجنان واكرم من نشا من ولد عدنان وتجانة سيد الانس والجان
المرتضع بثدي الايمان الغريب عن الاوطان الشهيد للهفان السليب العريان الفقيد للاقارب والاخوان
المسبي الاهل والنسوان المجدل على الرمضاء ظمان الذي هو للحق امين وللخلق امان مولانا ومولى الكونين ابي عبد الله
الحسين فيا له من مقتول بكت عليه السماء والثرى وفاضت عليه عبرات الورى شمس الضحى وبدر الدجى ونجم
العلى وكهف الجحى الذي اهتز بفقده العرش والكرسي وانكدرت لاجله السماء واقشعرت له الترب والبطحاء والارض
السفلى وشمل خلق الله بقتله البلاء واختلف بعده الاهواء وفجع لمصيبته فخر الانبياء وانجعت لرزيته البتول الزهراء
طاش منها عقول العقلاء ابن الميامين السعداء وسيد السادة الانجبين الشهداء قرة العين ابي عبد الله الحسين صلى
اللهم عليه وعلى ابائه الاصفياء واولاده البررة الانكياء صلوة توازي ما تحمله من الجهد والبلاء وتكافي ما حل به من
المشقة والعناء كافضل ما صليت على احد من الانبياء والاوصياء ووفقنا اللهم للقيام بمراسم النوح والبكاء وزيارته
وزيارة آبائه واخوانه واصحابه المستشهدين معه في الكربلاء وعظم اللهم اجورنا في هذا العزاء واحشرنا معه وفي زمرته
تحت اللواء يا سميع النداء ومجيب الدعاء ايها المؤمنون جودوا بماء العيون وجددوا اثواب الحزن والشجون وتساعدوا
على النياحة والعويل واسكبوا العبرات على الغريب القتيل وابدوا لمن اهتز لفقده عرش الجليل ونوحوا ايها المحبون لابن
الرسول وابكوا على مصاب ابناء البتول العين تجري دمعها مسفوح والقلب من الم الاسى مقروح ما عذر مثلي يوم
عاشوراء اذ لم ابك آل محمد وانوح ام كيف لا ابكي الحسين وقد غدا شلوا بارض الطف وهو ذبيح چشم كريانست واشك
ديده جاري وبي انست ودل من از غصه مجروح وبي يانست چه عذر خواهم داشت در روز عاشورا كه با اين ادعاي تشيع
ومحبت باهل بيت انكريه ونوحه خود را معاف دارم يا انكه چگونه كريه نكنم بر حسين وحال انكه در ان روز در صحراي كربلا
او را از روي زين بر زمين انداختند وسر او را مثل گوسفند بريدند والطاهرات حواسرا من حوله كل تنوح ودمعها مسفوح
هذي تقول اخي وهذا والدي ومن الرزية قلبها مقروح يا چگونه كريه نكنم بر مخدرات طاهرهٔ ان بزرگوار كه دور
او را گرفته بودند ونوحه ميكردند بر او واشك از ديدهاي ايشان جاري بود يكي ميگفت برادرم ويكي ميگفت پدرم از
مصيبت دلهاي ايشان پاره پاره داشتند اسفي لذلك الشيب فهو مضمخ بدمائه والوجه فيه مروح غم واندوه غصه
من از براي ان محاسن وصورت غرقه در خون است كه بعلاوهٔ زخمهاي منكر كه در سر داشت وخون از انها جاري بود در خود
ان صورت زخمهاي بسيار از شمشير وتير كه بر پيشاني ولبهاي مبارك ان بزرگوار بود داشت ولفاطم تبكي عليه بحرقة
وتقبل الوجنات وهي تصيح ظلت تلعلع خاسرا مسبية وسكينة ولها عليه تنوح يا والدي لا كان يومك آية

يَوْمٌ لِبَابِ مُصَابِي مَفْتُوحٌ زاري من از براي فاطمه وسكينه دختران امام حسين است كه از سوز دل ميگريستند وان روي خود
الوده را ميبوسيدند وسرو پاي برهنه ناله وخروش فرياد ميزدند وميگفتند امروز درهاي غم واندوه بروي ما باز شد
اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالِدِي وَالطُّهْرُ مُوسَى وَالْمَسِيحُ وَنُوحُ اَلْيَوْمَ آدَمُ فِي الْعَزَا وَغَرِيمُهُ حَوَّا وَقَدْ حَلَّ الْمُصَابُ جَمُوحُ امروز
روزيست اي پدر كه جد ما محمد مصطفى از دنيا رفته وموسى بن عمران وعيسى مسيح ونوح از دنيا رفته امروز آدم و
حوا در تعزيه داري امام حسين مشغولند واين مصيبت بهر سنگدلي تاثير كرده اَلْيَوْمَ تَبْكِيكَ السَّمَاءُ بِأَدْمُعٍ مِثْلَ
الدِّمَاءِ أَسَفًا وَيَكْسِفُ نُوحُ امروز روز بيست كه آسمان در مصيبت تو خون ميگريد وآفتاب منكسف شد لَهْفِي لَهُ فِي
الْعَيْصِ وَمَالَهُ فِي الْكَرْبَلَاءِ مِنَ الْأَنَامِ نَصِيحُ آه وناله من از براي آن بزرگوار است در وقتي كه تنها مانده بود در صحراي كربلا
ومرقد استغاثه ميكرد ويارى ميطلبيد هيچ كس فرياد يارى نميكرد لَهْفِي لَهُ وَالْجِسْمُ مِنْهُ مُجَدَّلٌ فَوْقَ الثَّرَى حَتَّى
حَوَاهُ ضَرِيحُ لَهْفِي عَلَيْهِ مُرَمَّلًا بِدِمَائِهِ وَمِنَ السَّوَافِي كَفَّنَتْهُ الرِّيحُ غصه واضطراب من از براي اوست در آن وقت
كه در خون خود غلطيده بود وبادهاي صبا وجنوب از ريگ كرم زمين كربلا بعوض كفن در او ميپوشانيدند وبدن او
افتاده بود در آن زمين وكسي نبود كه او را دفن نمايد تا مدتي لَهْفِي لِرَأْسٍ بِنَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ كَالْبَدْرِ مِنْ فَوْقِ السِّنَانِ يَلُوحُ
مرثيه روزي كه شد به نيزه سران بزرگوار خورشيد سر برهنه در آمد بكوهسار موجي بجنبش آمد وبرخواست كوه كوه
ابري بنارش آمد وبگريست زار زار وَالْجَوُّ مُعْتَكِرُ الظَّلَامِ بِلَا ضُحًى بَادٍ فَفِي وَجْهِ الثَّرَا كَلُوحُ وَالْأَرْضُ تَرْجُفُ مِنْ رَزِيَّةِ أَحْمَدٍ
وَعَلَيْهِ وَحْشِيُّ الْفَلَا مَتْرُوحُ يعني هوا تاريك وروي زمين گرفتگي بهم رسانيد وزمين از اين مصيبت كه بر پيغمبر خدا روي
در آمد ووحشيان صحرا در اضطراب شدند كَفَى تمام زلزله شد خاك مطمئن كفتي نماد از حركت چرخ بيمدار عرش آن چنان
بلرزه در آمد كه چرخ پير افتاد در گمان كه قيامت شد آشكار وَالطُّهْرُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مُقَيَّدٌ يَمْشِي وَقَدْ أُدْمِيَ بِهِ التَّرْوِيحُ
وامام زين العابدين را باكند وزنجير ميبردند با پاي برهنه وپاي او آبله كرده بود وبدن او از صدمه آفتاب وزدن آن ملاعين
مجروح شده بود وَالطَّاهِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا حُسَّرٌ تَعْدُو الْعِدَاةُ عَلَيْهِمْ وَتَرُوحُ قَدْ نَقَلُوهُنَّ الشَّامَ بِلَا وِطَا وَعَلَى الْجِمَالِ
لِبَاسُهُنَّ مَسُوحُ واهل بيت پيغمبر را بر شتران بي چادر ومحمل سوار كرده بودند ودشمنان ونامحرمان پيش ايشان ميرفتند
وميآمدند ودستهاي ايشان را بسته بودند با ريسمان با بدنهاي عريان وبجاي لباس موهاي خود را پريشان كرده
بودند آن خيمه كه كسوي خورش طناب بود شد سرنگون زباد مخالف حباب داد جمعي كه پاس محملشان داشت جبرئيل
كشتند بي عماري ومحمل شتر سوار با آنكه سر زد اين عمل از امت نبي روح الامين بروي نبي گشت شرمسار از ريان بن
شبيب مرويست كه در روز اول محرم رفتم بخدمت حضرت امام رضا ع آن حضرت فرمود اي پسر شبيب آيا روزه در اين روز
عرض كردم نه فرمود اي پسر شبيب محرم ماهي بود كه در جاهليت قتال در آن را حرام ميدانستند واين امت جفاكار
حرمت آن ماه را نداشتند واحترام پيغمبر خود را بجا نياوردند ودر اين ماه با ذريه او قتال كردند وزنان وفرزندان ايشان
را اسير كردند واموال ايشان را تاراج نمودند پس خدا هرگز ايشان را نيامرزد يَا ابْنَ الشَّبِيبِ إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا فَابْكِ عَلَى جَدِّي
الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ اگر گريه ميكني بر جد مظلوم شهيدم حسين كه در اين ماه او را مثل گوسفند قربانيش سر از تن جدا
كردند وهجده نفر از فرزندان وبرادران او را در نزد او شهيد كردند كه هيچ در روي زمين شبه ومانندي نداشتند
وبدرستيكه گريستند بر مظلومي شهادت او همه آسمانها وزمينها وجهانها وفرشتگان ملك بياري او آمدند از آسمان وقتي
كه بر زمين كربلا سيد مظلوم شهيد شده بود پس ايشان دبكي شهادت نمودند ودر نزد قبر او مجاور شدند

وپیوسته حسان جاثوليه سوگوار الود گريه ميكنند واز جهة نابران او استغفار ميكنند ودر وقت ورود زوار او استقبال
مينمايند ايشان را وبجهة ايشان طلب مغفرت از حقتعالى مينمايند وچون بيرون ميروند ايشان را مشايعت ميكنند وبا اين
طريق خواهد بود تا قائم آل محمد ظهور وكنار آن وقت ياري خواهند كرد او را ودر وقت جنگ كردن امام حسين ع ودر جنگ
قائم آل محمد با دشمنان خود آن چهار فرار ملك بهمراه او جنگ خواهند كرد وشعار ايشان آنست كه ميگويند يا لثارات الحسين
اي پسر شبيب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش كه چون جدم حسين شهيد شد آسمان خون بارید وزمين خاك سرخ گرديد
اي پسر شبيب اگر گريه كني بر حسين بقدريكه آب از ديدهاي تو بر رويت جاري شود حقتعالى جميع گناهان صغيره وكبيره
ترا بيامرزد خواه اندك وخواه بسيار اي پسر شبيب اگر خواهي كه خدا را ملاقات كني وهيچ گناهي بر تو نباشد ونامه اعمال تو
از سيئات خالي باشد وانكه در وقت خطيئت گناهان پاك وصاف باشي پس زيارت كن آن حضرت را واگر خواهي كه در غرفهاي
عاليه بهشت با رسول خدا ساكن باشي لعنت كن بر قاتلان حسين واگر خواهي مثل ثواب شهيدان كربلا از براي تو حاصل شود
پس هر وقت مصيبتشان را ياد كني بگو يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما واگر خواهي كه با ما در جنات عدن باشي پس براي اندوه
ما اندوهناك ودر شادي ما شادمان باش بدرستيكه اگر كسي سنگي را دوست دارد حقتعالى او را با آن سنگ محشور ميكند
در قيامت ودر تفسير امام حسن عسكري ع مذكور است كه چون نازل شد آيه واذ اخذنا ميثاقكم لا تسفكون دماءكم الآيه
شان يهودي كه تكذيب پيغمبران خود نمودند وايشان را كشتند رسول خدا ص فرمود كه آيا ميخواهيد كه شما را خبر دهم از كسانيكه
شبيه بآن يهودند از يهودان اين امت گفتند بلى يا رسول الله فرمود جميع ذريه من ميآيند كه بر خود ميبندند از امه من
بودن را وخويشان ومهتران ذريه مرا ميكشند چنانچه آن يهودان سابق زكريا ويحيى را كشتند بدرستيكه خدا لعنت ميكند
ايشان را چنانچه لعنت كرده بر آنها واز نسل فرزندم حسين مظلوم هادي مهدي بر ميانگيزاند كه بسوزاند ايشان را بشمشير
دوستان خود وبكشاند همه ايشان را تا جهنم پس فرمود خدا لعنت كند قاتلان حسين را ودوستان ايشان را ويارى
كنندگان ايشان را وهر كس كه بدون خوف وتقيه ايشان را لعن نكند وخدا صلوات بفرستد بر گريه كنندگان فرزند
حسين وهر كس را كه دلش بسوزد وبدرد آيد بر مصيبت او ولعنت كنندگان دشمنان او را وهر كه در دل گرفته باشد عداوت
وبغض ايشان را وبدرستيكه هر كه راضي بقتل فرزند حسين باشد مثل آنست كه خود شريك در خون او باشد وقاتلان
حسين واعوان وانصار ايشان وكسانيكه اقتدا وپيروي كرده باشند ايشان را از دين خدا دورند وخدا تعالى از ايشان بيزار است
وبدرستيكه خدا تعالى امر ميكند ملائكه مقربين خود را باينكه جمع كنند اشكهائي كه از ديده شيعيان ودوستان فرزند
حسين ريخته شود در مصيبت او ومحافظه كنند وضبط كنند آن اشكها را ودر بهشت برند ومخلوط كنند آن اشكها را با
حميان كه در بهشت ميباشد پس شبيه بيان آبها زياد شود وهزار برابر بهتر از اول گردد واز آن طرف اشك چشمي كه در دشمنان
وتمسخر وخنده وخوش حالي دشمنان فرزند حسين در آمده باشد آنها را نيز ضبط كنند ودر جهنم مخلوط كنند بجحيم وصديد
كه چرك فرجهاي زناكاران است وغساق وغسلين واز آنها شيكه خدا در جهنم وعده كرده بكفار وفجار پس بعلة مخلوط كردن
آن آب ديدهاي اين بدبختان حرارة جهنم زياده شود وهزار برابر سابق عذاب دادن آن بصاحبانش زياده شود ودر بعضي
از كتب معتبره نقل كرده اند كه چون ابن زياد جمع كرد مردم را وتحريص نمود بجنگ امام حسين ع وعمر بن سعد را تكليف امارت
لشكر نمود واو در اول وهله ابا وامتناع نمود تا آنكه ابن زياد گفت اگر نميكني رفتني پس ده تا بدهي كه قبول كند بيايم
عمر مهلت خواست تا فردا اين رود وچون شب بخانه خود مراجعت نمود هنوز باشت كامل نام كه از طفوليت نام بودند

قاتلان

وصداقت قدیم با پدرش سعد داشت وان مرد متدین خوبی بود و صاحب عقل و فکر بود چون عمر را دید گفت ترا در لباس
مسافرت می بینم مگر اراده جائی داری گفت بلی این لشکری که بجنگ امام حسین میفرستند سرداری ایشان بمن تعلق
گرفته و کشتن حسین و اهل بیتش در نظر من بسیار آسانست بلکه مثل لقمه ایست که در دهان گذارم یا آنکه در تشنگی آب فرو
برم و همینکه او را کشتم مرا بملک ری و در آن جا حکومت میکنم کامل گفت آف بر تو باد ای پسر سعد آرزو کرده که حسین دختر
زاده پیغمبر خدا را بکشی و با وجود آن امید داری که زنده بمانی و حکومت و فرمانفرمائی کنی تف بر تو و بر دین تو باد گمراه شده و
عقل از سرت در رفته فکر نمیکنی که بجنگ کی میفرستند ترا و با کی مقاتله میکنی اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ والله اگر سلطنت
تمام روی زمین را بمن دهند و تمام دنیا را بمن بخشند که ملک من باشد که یک نفر از غرض مردم از امت محمد را بکشم قبول نمیکنم
و راضی نمیشوم چگونه با حسین قتال میکنی که ریحانه پیغمبر و سرور سینه او بود مگر چنان میدانی که همیشه در دنیا
بود و نخواهی مرد و اگر میدانی که میمیری مرا بعد از مردن جواب پیغمبر خدا را چه میدهی و اگر از تو مؤاخذه نکند بچه رو نگاه بچشم
آن حضرت خواهی کرد که فرزند او را کشته و نور دیده و سرور سینه او را از پا در آورده آرام دل فاطمه را شهید کرده فرزند
سید الوصیین را چنان ستمی رسانیده و سید جوانان بهشت را و حجة و خلیفه خدا را تلف کرده و خدا را خصم خود کرده مگر
نمیدانی امروز حق حسین بر ما مثل حق پیغمبر است در روزی که بود مگر نمیدانی امروز قسیم بهشت و دوزخ اوست چنانچه در روز
پدرش بود بمحبت و اطاعه او ببهشت میروی تو و من و تمام خلق خدا و بدشمنی و مخالفت او بجهنم میرویم همه گواه میگیرم خدا را
ای عمر سعد اگر با او بملک نموده یا او را کشته یا اعانت بر قتل او کرده در دنیا زیست نخواهی کرد مگر چند روزی و بحکومت ری
و آرزوی دنیائی خود نرسی عمر بن سعد گفت مرا از ملک میترسانی همینکه او را کشتم امیر و سردار هفتاد هزار سوار خواهم
بود و بحکومت و سلطنت ملک ری نیز میکنم کامل گفت من اتمام حجة بر تو میکنم و حدیثی از برای تو نقل میکنم شاید خدا
شر شیطان را از تو دور کند و ترا توفیق راه راست دهد بدانکه من با پدرت سعد بشام رفتیم در یک سفری شتر من وا
ماند و از رفقا و قافله عقب ماندم و راه را گم کردم و تشنگی بمن زور آورد و حیران در میان بیابان میرفتم ناگاه دیر راهبی را
در نظر کردم رساندم خود را بآن دیر و از شتر خود پیاده شدم و بر در دیر رفتم که قدری آب بخورم راهب از آن دیر سر خود را
بیرون کرد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت این پیغمبری که همدیگر را میکشند در محبت دنیا گفتم من از امت
مرحومه محمد بن عبد الله هستم گفت بدا امتی هستید وای بر شما در روز قیامت در حالتی که تعدی بعترت پیغمبر خود کرده
و زنان او را اسیر کرده اید و اموال او را غارت کرده اید گفتم ای راهب ما این کار را میکنیم گفت بلی و همینکه این عمل قبیح
از شما صادر شد آسمانها و زمینها متزلزل شوند و بناله در آیند و دریاها موج زنند و کوهها بحرکت در آیند و تمام صحراها
و بیابانها و وحشیان صحراها و ماهیان دریا و مرغان هوا بناله و گریه در آیند و لعنت کنند بر قاتلان او و با آنها همه قاتل او
نیز در دنیا مکث نکند مگر چند روزی و بآرزوی خود نرسد و شخصی نرود از عقب آن مظلوم پیدا شود و خون او را بخواهد
و نگذارد احدی از آنها که شریک در قتل او شده اند مگر آنکه بدترین صعوبتی همه آنها را بکشد و روح ایشان را خدا
بزودی بجهنم بفرستد نظم قومی که از جفا و ز بیدادم زنند در کربلا بقصد شه دین قدم زنند بر عضو عضو
پیکر او زخم روی زخم آن کافران خیره زنوی ستم زنند بندند آب بر رخ اولاد مصطفی آتش ز کین بخیمه اهل حرم زنند
مرد ای ستمگر که بهر نخل وال آن نور سینه بر صف محشر علم زنند آنقوم را چگونه شفاعت کند نبی آن ظلمشان چو آل ستم
دیده دم زنند دوزخ قبول هم نکند آن گروه را کز کربلا اساس بوقت بهم زنند تا نفخ صور صورت این بیت قدسیان

از خون دل بصحیفهٔ خواطر رقم زنند لعنت بان کسان که شدند از نعشان قتیل نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل بعد
از ان راهب گفت چنان میدانم که با قاتل ان بزرگوار تو خویشی داری بخدا قسم اگر تا امروز بمانم جان خود را فدای او کنم و او را
بجان و مال خود محافظت کنم و هر ضرری که باو برسد بجان خود بخرم من گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از اینکه من قاتل دختر زادهٔ
پیغمبر خود باشم یا با او قتال کنم گفت اگر تو نیستی کسیست که بتو نزدیکست و نصف عذاب همه اهل دوزخ از برای اوست و از
عذاب فرعون و هامان شدیدتر است پس دردا بست بروی من و مشغول عبادت خود شد و اب بمن نداد پس سوار شدم
و بیاران خود رسیدم سعد پدر تو گفت دیر کردی و کجا بودی حکایت دیر و راهب را اول تا اخر بجهة او نقل کردم او گفت راست
گفتی من نیز یکدفعه دیگر بان دیر رسیدم و ان راهب را دیدم بمن گفت که پسر قاتل دختر زادهٔ شما است و سعد بهمین جهة
ترسید که قاتل او باشی و ترا از خود دور کرد و اخراج نمود حال ای عمر بترس از خدا و این عمل را موقوف بدار پس این خبر باین زیاد
رسید و از عقب ان مرد خدا ترس مؤمن فرستاد و زبان او را قطع نمود و او بیست روز یا نصف روز زنده بود و وفات یافت
در همان کتاب نقل کرده که روزی یکی از عظماء بنی اسرائیل دید موسی را که تند میرود و رنگ روی او زرد شده و بدن او
نحیف و لاغر گردیده و اعضای او میلرزد و چشمان او فرو رفته و اینها بجهة ان بود که از خوف خدا هر وقت بمناجات میرفت
چنان میشد پس ان شخص شناخت که او موسی است و ایمان هم اورده بود باو پس نزد او رفت و سلام کرد و گفت یا نبی الله
گناه عظیمی از من صادر شده التماس دارم که هر وقت بمناجات روی و با خدای خود بشرف کلام مشرف شوی التماس کنی
تا از سر تقصیر من در گذرد موسی قبول کرد و گذشت چون بمناجات الهی فایز شد گفت یا رب العالمین سؤال کنم از تو و حال
انکه پیش از گفتن من میدانی مطلب را وحی رسید که ای موسی هر چه خواهی از من بخواه که میدهم بتو و میرسانم ترا باروزی تو
موسی عرض کرد فلان بندهٔ اسرائیلی گناه عظیمی نموده و بمن التماس کرده که از تو بخواهم که از سر تقصیر او بگذری و او را ببخشی جناب
اقدس الهی وحی کرد که ای موسی هر که از من بخواهد یا تو بخواهی که او را بیامرزم می امرزم و می بخشم او را بتو مگر قاتل حسین را
که او را نخواهم امرزید و التماس احدی را قبول نمیکنم عرض کرد خداوندا ابن حسین کیست وحی رسید همانست که در جانب طور
وقتی که ما ترا به پیغمبری مخصوص کردیم و تشریف نبوت را بتو ارزانی فرمودیم ذکر ایشان و قدر و منزلت ایشان را از برای تو
کردیم بعزة و جلال خود قسم است که دنیا را خلق نکردم مگر بعلت محمد و ال محمد و مخلوقی از ایشان برگزیده تر ندارم موسی
عرض کرد که کی او را خواهد کشت وحی در رسید که امة جدا و چنان امت باغی طاغی که بر خود بسته اند دین او را و او و من بزاریم از ان
در زمین کربلا او را شهید کنند و بعد از کشتن او اسب او دم کند و اشک خونین از دیده بباراند و بعد از ان بر کشته
و شبیه کشته و ناله کند بحیثیتی که از دیدن احوال ان اسب دل سنگ بشکافد و بزبان بیزبانی خود بگوید الظلیمة الظلیمة من امة
قتلت ابن بنت نبیها داد و فریاد از دست امتی که دختر زادهٔ پیغمبر خود را کشتند بعد از ان ای موسی بدن برگزیدها را برهنه
بر روی ریگها بی غسل و بی کفن بیندازند و خیمه و اسباب او را غارت کنند و زنان و اطفال او را اسیر نمایند و شهر بشهر
بگردانند و خویشان و یاران او را پاره پاره کنند و سرهای ایشان را با سر او بر نیزها کنند و دیار بدیار بگردانند ای
موسی طفل کوچک ایشان از تشنگی هلاک شود و بزرگ ایشان پوست بیندازد از برهنگی و گرما و ضرب و صدمه و بیمان
و زنجیر و تازیانه و گرمای اضطراب و هر قدر استغاثه کنند کسی بفریاد ایشان نرسد و هر کس پناه دهند کسی با ایشان پناه
ندهد حضرت موسی از استماع این سخنان جانسوز بسیار گریست و نوحه و ندبه بر امام حسین نمود بعد از ان عرض کرد که
خداوندا بقاتلان او از عذاب چه خواهد رسید و با ایشان چه خواهی کرد وحی رسید که چنان عذابی بکنم که اهل جهنم

پیغمبر

از ان

انان در امان اند رحمت من بر ایشان نخواهد رسید و شفاعه جدش ایشان را در نخواهد یافت و اگر بعلت کرامة او و برکت
حجتی که از صلب او برپا خواهد بود نمیبود هر آینه ایشان را بزمین فرو میبردم موسی گفت خداوندا من هم از ایشان بیزاری میجویم
بسوی تو و از هر کس که راضی بفعل ایشان شود وحی رسید اما ای موسی کسانی که او را مثابت کنند و دوست بدارند و بر مصیبت
ایشان متألم شوند و دشمنان او را لعن کنند از بندگان من رحمت بی پایان من ایشان را در خواهد یافت و شفاعت خود و
جد و پدر و مادرش و برادرش در باره او قبول کنم اگر گناهان او چون کف دریاها و ریگ بیابانها باشد و هر که گریه کند بر او
یا بگریاند کسی را در مصیبت او یا اگر او را گریه نیاید خود را شبیه بگریه کنده بساند بهشت را بر او واجب کنم و بدن او را بر آتش دوزخ
حرام کنم محشرم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده نعمت قلم زنند ترسم کز بن گناه شفیعان روز حشر دامن
شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق چو در آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند آه اندمی که ما
کفن خون چکان زخاک آل علی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت کلکون کفن بعرصه محشر
قدم زنند جمعی که ندیم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چو توقع کنند با آن
ناکسان که تیر بصید حرم زنند و ایضا در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زنی فاحشه بود که باعمال قبیحه
ناشایسته معروف بود و او را همسایه بود که همیشه مواظبت بر تعزیه داری امام حسین مینمود روزی بعادت همیشه
مشغول تعزیه بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذارده بود که طعامی از جهة اهل تعزیه مهیا کند از اتفاقات آن زن فاحشه را
آتشی ضرور شد و بخانه همسایه آمد تا آتش بردارد رفت تا نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش
شده بجهة آنکه چون صاحبان طعام گرفتار تعزیه داری بودند و بخدمات حضار مجلس مشغول میبودند از آتش طبخ غافل شده
بودند پس آن فاحشه نیکو خاتمه مشغول روشن کردن آتش شده اصلاح کرد زیر دیگ را بدست و دمیدن در زیر آجاق با دهان
خود و بسبب تاثیر حرارت آتش و دود آن قطره چند آب از دیدهای آن زن بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن
زمان ایام تابستان بود و آن زن را مبتلا له عادت بود بخواب رفت ناگاه در خواب دید که قیامت برپا شده و زبانه جهنم
او را گرفتند و بغلها و زنجیرهای آتشین او را بستند و گفتند از اینه خدایتعالی ترا غضب نموده و ما را امر فرموده که ترا بجهنم
بریم و او فریاد میکرد و استغاثه مینمود و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا آنکه بکنار جهنم رسیدند
و چون خواستند او را در جهنم بیندازند شخص نورانی بر ایشان صیحه و فریاد زد که دست از وی بدارید ملائکه عذاب از او
دور شدند در کمال ادب و نهایت ملایمت عرض کردند بآن شخص نورانی که یا ابن رسول الله این زن فاحشه و زناکار است
و جمیع اوقات خود را بفجور و معصیت خدا صرف نموده فرمود بلی اما در این روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه داری
بودند و آتشی بجهة ایشان افروخته و باین سبب از حرارت آن آتش دست او متألم گردیده است و آب از چشمان او بیرون آمده
چون ملائکه این سخن را از آن شخص شنیدند او را برگردانیدند و گفتند کرامة لک یا ابن الشافع والشافی و بجهة حرمت و کرامت
آن شخص بزرگوار از او درگذشتند و او را بخشیدند بساقی کوثر و فرزندش حسین سبط رسول اطهر پس آن زن از آن خواب
بیدار شد و در نهایت تعجیل خود را بتعزیه خانه رسانید و خواب خود را بجهة ایشان نقل نمود و در آن مجلس شوری
نو پیدا شد و گریه و زاری و افغانی نمودند که چشم روزگار ندیده بود و آن زن از برکت تعزیه سید الشهداء توبه کرد و
بقیه عمر خود را بتعزیه آن جناب مصروف داشت پس ای شیعیان و هواداران بعد از آنکه قدر و مرتبه امام حسین در نزد
حقتعالی دانستید که جناب اقدس الهی به پیغمبران خود خبر داده و چه عذابها بجهة دشمنان ایشان بر زبان پیغمبران خود وعده